منوچهر جمالی

« شعلـهِ آتـش »
در فـرهـنـگ ایـران

آلاو= ال+ لو= پیچهِ سیمرغ+ عشقِ سیمرغ

درتبری، ال و ال پر= شعله آتش
اَل = شعله آتش = سیمرغ
ال پَر= شعله آتش= پرتوسیمرغ + پـروبرگِ سیمرغ

گرانیگاهِ تجربهِ بینش حقیقت وازخـود ، زائـیـده شـدن « شکُفـتگیِ گـوهـرانسان »

تن انسان،آتشکده ایست که
ازآن، شهاب وبرق برمیخیزد

پیشگفتار

فرهنگ اصیل ایران، درشعله آتش، گرانیگاه ِ « تجربه بینش حقیقت » را کشف کرد . « بیصورتی » که تحول به جهانی ازصورتها می یابد ، ولی هرصورتی ازاین تارهای گیسوی آشفته ، لرزان و بربلندی یازان و چون دلبری مست وخرّم گرازان وخروشان ودرهم پیچان و رقصان ، بی درنگ، صورت خود را دردیگرگونشدنش، گم میکند . درک کل جهان ، به کردار« شعله آتش» ، به کردار« بیصورتی» ، که در صورت یابیهایش، « صورتی » ، یا« سرخ رنگ» یا آل ، یا رنگ شادی وجشن و زایش و راستی وصراحت وگرمی وجاذبیت ودلکشی میگردد .

سراسرجهان، شعله آتش ، یا رقص رشته های گوناگون ازهم ، و درهمست . جهان ، شعله آتشی میشود که ناهمگونی صورتها و درهم گداخته شدن صورتها ، به کلی ، دست از اندیشه « نظام سفت وثابت» میکشد . صورتهایش درکشیدن و واکشیدن ، درهرج ومرج و پراکندگی ونا استواری خود ، تحول به روشنی و گرمی یکپارچه ویگانه می یابد . گرمی این آتش ، به گوهر نهفته در درون همه چیزها ، پر، برای پروازمیدهد . **در شعله آتش، معما و راز بُن جهان، یا حقیقت یا خدا باشد ، بدین شیوه ، به او روی میکنند** . خدا و حقیقت یا بُن گیتی ، « مادّه وتن میگردند» ، که هیچ سنگینی و گرانجانی درخود، ندارند ، بلکه اوج سبکی باد را نیز دارند. هم تن وماده اند، وهم سبک وروان .

چنان **گرم شد** رخش **آتش گهر** که گفتی **برآمد زپهلوش پر**

گرانیگاه تجربه آتش، که در« بیرون آمدن و زهش گوهری تخم » ودر « فرازگیرانیدن »، و در« روئیدن پرها، ازشانه های تخم » ، یا در « الاو » بود ، در دین زرتشتی ، ازهم پاره ساخته شدند . آتش، پرخود را ازجانش ، نمیرویاند و نمیگستراند، بلکه«

درخشش » ، « پر ِ قرضی » هست ، که اهورامزدا ازروشنی گوهری خودش ، به او میچسباند . این اهورامزداست که از« روشنی یکرنگ وثابت » خود، « آتش بی شعله ودود » میآفریند . چنانچه دربخش چهارم بندهش ، پاره 33 میآید که : « آتش ، که **درخشش او، ازروشنی بیکران ، جای هرمزد است** ... » . **درخشش آتش ، ازآتش نمیزهد** ، بلکه اهورامزدا از روشنی بیکرانش (دانش فراگیرش، که ساکن و ثابت وتغییر ناپذیراست) به آتش ، میچسباند . اینکه در شاهنامه میآید که زرتشت ، آتش را از بهشت آورد، همین معنا ومحتوا را دارد، چون بهشت، جای روشنانست. بدینسان ، **تجربه زهش شعله آتش، تجربه معجزهِ چسباندن « روشنی وامی ، به آتشی که ازگوهرخود ، سترونست » میگردد. تجربه مرغی که دیگر پر، از کتف خودش نمیروید ، ولی پری عاریه ای، به او آویخته میشود** . بدینسان ، اصالت ، ازتخم همه جانها وانسانها ، گرفته میشود .

هرچند زرتشت ، « آئین ظاهریِ آتش » را پذیرفت ، ولی تجربه اصیل **شعله که ، روند ِ زایش ِ گوهربُن هرجانی وانسانی را مینمود ، و حقیقت آن را ازخود آن جان ، به روی میآورد** ، ازبین برد . بدینسان « روبه آتش کردن » ، برای زرتشت ، وبرای زال زرو رستم ، دوتجربه گوناگون بادومعنای کاملا متضاد باهم بودند . **آتش زال زر، آتش زرتشت نبود.**

دراین تجربه ژرف از« شعله آتش » ، فرهنگ ایران، بزرگترین سراندیشه جهانی خود را یافت ، که سپس دربرداشتی تنگ وناقص ، به **هراکلیت** ، فیلسوف یونانی رسید، که فلسفه و شیوه زندگی غرب را درنهادش برانگیخت ، وشکل داد وبارورو پویا ساخت .

ما برای شناخت تجربه آتش و رابطه اش با زایش حقیقت وراستی و شادی و جشن به کردار نهادِ زندگی و« اصالت آفرینندگی درهرجانی و هرانسانی » که ازآنها جدا ناپذیرند، ازردپاهای دیگرجزمتون زرتشتی، که بجای مانده است، بهره میبریم .

تجربه شعله آتش در ویس ورامین ورابطه اش با « سوگند »

سوگند خواستن، یا سوگند دادن و گفتن ، رویارو با آتش ، برپایه اندیشه « پیدایش و رویش و وخشیدن ِ تخم ازگرمی » بوده است . این آئین که در دوره زنخدائی پیدایش یافت، با اندیشه « قداست جان » به هم گره خورده بوده است ، ونمیتوانسته است ، سوگند دادن، با « جان آزاری و زدارکامگی » همراه بوده باشد . درشاهنامه نیزرد پای این سوگندگفتن دربرابر آذرگشنشپ، موجود هست . **درخود اوستا ، شعله آتش، aatare - saoka نامیده میشود** ، و« سوکه » ازسوئی دربرهان قاطع ، به معنای اندام تناسلی ، وازسوی دیگر« سوگ » ، به معنای «خوشه گندم وجو» است . این واژه ، اصل همان اصطلاح« سوختن» درعرفانست، که گرانیگاه معنایش را عوض کرده است . شعله آتش، اینهمانی با « خوشه تخمها درزهدان = آتش در آتشدان » داشته است.
چنانچه دیده خواهد واژه « آذرگشسپ » نیز همین معنا را دارد . « سوک سیاوش » نیزچنین گونه سوگندی بوده است . شعله آتش ، یا سوک (خوشه ، او ج پیدایش و روشنیِ گیاه است) . بنا براین ، دادن معنای به اصطلاح (saokenta(vant = دارای گوگرد ، گونه تحریف وبرداشت جان آزارنده درمیترائیسم بوده است . **اندیشه بنیادی همان اندیشه وجود « آتش اوروازیشت » درهرتخمی هست** (درگفتارپیشین ، بررسی شد) . در گزیده های زاد اسپرم میآید (بخش سه، پاره 80) « آتش اور وازیشت، که در گیاهان است ، که درتخم ایشان آفریده شده است. زمین سفتن، جوش آوردن و تافتن آب ،و با آن شکوفه گیاهان را دلپسند و خوشبوی کردن و بر پزاندن (پخته کردن) و به مزه های بسیارگردانیدن ، وظیفه اوست » .

این گرمی هست گه هنروگوهر تخم را، پدیدارمیسازد. شراب هم ، چنین گونه آتشی شمرده میشده است که گوهرنهفته تخم انسان را پدیدارمیسازد . اسدی در گرشاسپ نامه در داستان جمشید میگوید

چو بیداست و چون عود ، تن را گهر

می، آتش . که پیدا کندشان هنر

می، ویژگی آتش را دارد . تن ، اینهمانی با« عود» یا« بید» دارد و گرمی آتش ، گوهر نهفته در تن را میرویاند = می وخشاند = شعله ورمیسازد. البته **این روند بیرون آوردن گوهرهرچیزی ، معنای « آفرینش » را داشت** . آفرینش ، خلق کردن از فراسو (از روشنی یا ازخواستِ اهورامزدا) نبود ، بلکه « ازخود»، روئیدن ، یا« ازخود »، وخشیدن = شعله ورشدن بود . این بود که « **راستی** » ، « خود آفرینی یا گوهرخودرا ازگرمی یا آتش درون ، شعله ورساختن » بود . برای برگذاری آئین « سوگند دادن » ، آتشی برپا میکردند ، و درآن صندل و عود و کافورو مشک ... میریختند ، تا بوهای خوش آنها بیرون آید و فضارا بیاکند . درروبروی آتش ایستادن، رنگ سرخ آتش به رخسارانسان می تابد وروی انسان را همرنگ وهمگوهرخود میسازد .

ببین در رنگ معشوقان، نگر در رنگ مشتاقان

که آمد این دورنگ خوش ، ازآن بیرنگ جان ، اینک

سوگند گفتن ، سرمشق شدن چنین روندی درپیدایش بو ازعود درآتش ، یا از«پیدایش شعله ازهیزم و ذغال » میباشد . با رو به روی شعله آتش نهادن ، ورنگ سرخ اورا گرفتن ، گوهر انسان شعله ورمیشود و پیکریابی « راستی » میگردد . حقیقت ازاو، میشکوفد . این « ارتای خوشه » است که ازدرون خودش ، بیرون میآید و شعله میشود ، و این سرمشق انسانست . این تجربه بود که بنیاد اینهمانی دادن خدا ، با « تحول یابی هیزم وذغال ، به شعله آتش، و تحول یابی شعله آتش، به روشنائی وگرمی » شد . وازآنجا که می هم همین رنگ و ویژگی را داشت و با خون اینهمانی داشت ، آتش شمرده میشد. خدا یا حقیقت یا بن گیتی

درهرجانی، درروند آفریدنش ، همان روند زایش شعله وتابش وپرتو، ازذغال یا شمع وچراغ و هیزم را دارد . این بردمیدن شعله وروشنی ازهیزم و ذغال وشمع وچراغ ، روند آفرینندگی جان و خدا (تخم ارتا = تخم آتش) درانسان ، درعرفان نیز باقی میماند

همه آتشی تو مطلق ، بر ما شد این محقق
که هزار دیگ سر را به تفی به جوش آری
بفروز آتشی را ، که درو نشان بسوزد
به نشان ، رسی تو آن دم ، که تو بی نشان، بمانی
ای چراغ و مشعله هفت آسمان
خاکیان را ، آمد ی مهمان ، بلی
صفت خدای داری ، چو به سینه ای درآئی
لمعان طور سینا (**بوته آتشینی که نمیسوزد**)، تو زسینه وانمائی
صفت چراغ داری ، چو به خانه شب درآئی
همه خانه نور گیرد، ز فروغ روشنائی
صفت شراب داری ، تو به مجلسی که باشی
دو هزارشور و فتنه ، فکنی « زخوش لقائی »

این روند « تحول یابی ، یا متامورفوزِ هیزم و ذغال وشمع » ، به « شعله = الاو= ال پر= ال » ، وسپس متامورفوز « هرج ومرج و خم وپیچ و تعدد وکثرت شعله » ، به « یگانگیِ روشنی و تابش و فروغ همرنگ » نشان « پیدایش خدا ازخدا ، در دیگرگونه شدنش » بود. این ذغال یا آتش یا شعله یا روشنی یا گرمی ، به خودی خود و جدا ازهمدیگر، نبود که روبه یکی ازآنها کرده میشد ، بلکه « رو به این تحولها و متامورفوزها پیاپی » کرده میشد .

«ارتای خوشه » ، در هر دانه اش درجانها و انسانها ، متامورفوز به « ال = الاو= ال پر» می یابد . راستی (= ارتا) ، روند خود آفرینی خدا در تبدیل شدنش به جهان جان ، به گیتی ، به انسان هست . راستی ودروغ ، لق لق سر زبان نیست، بلکه روندِ تحول گوهری و پدیدارشدن این گوهر است . اینست که سوگند ، با

ایستادن روبروی آتش، گرهِ وجودی خورده بود ، تا تاب ورنگ آتش بر روی انسان بتابد و انسان ، همرنگ او بشود .

در رنگ یار بنگر، تا « رنگ زندگانی »
بر روی تو نشیند ، .... ای ننگ زندگانی
هر ذره ای دوانست ، تا زندگی بیابد
تو ، ذره ای . نداری ، آهنگ زندگانی ؟

این اندیشه درداستان ویس ورامین نیر بازتابیده شده است که شاه ، ازرامین روبرو با شعله آتش ، سوگند میخواهد .

کنون من، آتشی برفروزم برو، بسیارمشک وعود ، سوزم
تو آنجا، پیش دینداران عالم
بدان آتش، بخور سوگند محکم .....
زآتشگاه ، لختی آتش آورد به میدان آتشی چون کوه برکرد
بسی از صندل و عودش خورش داد
به کافور وبه مشکش، پرورش داد
زمیدان ، آتشی سوزان برآمد که با گردون گردان همبرآمد
چو زرین گنبدی ، بر چرخ ، یازان
شده لرزان و ، زرّش ، پا ک ریزان
به سان **دلبری** ، **درلعل و مُلحم**
گرازان و خروشان ، مست و خرّم
چوروز وصلت ، او را روشنائی
همو سوزنده ، چون روز جدائی

(دروصال ، آتش ، گرمی همراه با روشنائیست + سوختن آتش، معنای جدائی وبریدگی دارد)

ز**چهره،** نور درگیتی فکنده زنورش، تار تاریکی رمنده
چو ازمیدان برآمد آتش شاه
همی سود از بلندی ، سرش با ماه
زبام کوشک موبد ، ویس ورامین
بدیدند **آتشی یازان به پروین**
بزرگان خراسان ایستاده سراسر، روی زی آتش نهاده

این توصیف درویس و رامین ، درست تجربه اصیل فرهنگ ایران را از« شعله آتش » ، نگاه داشته است ، که درهمه متون زرتشتی ، سرکوبی و حذف شده است . شعله آتش ، دلبریست که پیراهنی چسبان از ابریشم سرخ رنگ پوشیده و میرقصد و مست وخرّم وخندان است وبیننده را افسون میکند . این « تجربه شادی وخندی وخرّمی وجشنی درآتش » هست که درغزلیات مولوی ازسربه سخن میآیند :

آتش که او نخندد ، خاکسترست و دودی
شمعی که او نگرید ، چوبی بود ، عصائی
آتشی از رخ خود ، دربت و بتخانه زدی
وندرآتش بنشستی و چو زر میخندی
مست وخندان زخرابات خدا میآئی
بر شر و خیرجهان ، **همچو شرر ، میخندی**

بلند شدن شعله (= الاو) ازآتش، بیان « آفرینش جهان ، به کردار زایش » بود، که بلافاصله **دو برآیند گوناگون بسیارژرف داشت: 1- جشن وشادی و 2- بینش و روشنی** . آتش ، در درون هیزم یا چوب یا درپیه و روغن ، نهفته هست ، وفقط باید بیرون بیاید، یا زائیده بشود . اینست که دربخش چهارم بندهش پاره 33 ازآتش خواسته میشود که هنگامی تراچیزی برچیز نهند ، « بیرون آی» و « فرازگیر» . آتش، درست این عمل « بیرون آمدن و روئیدن و مشتعل شدن و زبانه کشیدن » را میکند . **این « ازخود بیرون آمدن » و « وخشیدن وبر افروختن » ، درست معنای « زائیده شدن » را دارد** . درعرفان وادبیات ایران ، این اصطلاح « ازخود بیرون آمدن » میماند ، ولی ژرفای این زمینه فرهنگیش را ازدست میدهد . « ازخود بیرون آمدن » ، به هیچ روی معنای « دست کشیدن ازمنیت، ویا ترکِ هستی خود » را نداشته است ، بلکه معنای« شکفته شدن گوهرخود» را داشته است . مولوی میگوید :

ای غنچه ، **گلگون** آمدی ، **وز خویش بیرون آمدی**
با ما بگو : چون آمدی ؟ **تا ما زخود ، خیزان کنیم**

درست **این « بیرون آمدن ازخود» ، که زائیده شدن باشد ، جشن سازنده است** . **صائب تبریزی** ، امکان شکفتن گوهرانسان را دراجتماع خود ، نمی بیند ، و **همیشه از« غنچه ماندن وجود انسان » ، می نالد** .انسان نمیتواند ازخویش، با گونه سرخ بیرون آید ، وازخود ، برپای خود ، برخیزد .

هرپیدایشی وآفرینشی وزایشی ، همسرشت با جشن و شادی است . « **سراسرجهان ، شعله آتش است » ، به معنای آنست که جهان، همیشه ازگوهرخودش و اززرفای خودش ، پیدایش می یابد، وبا آن، شادی وجشن میآید** . آتش که در راستای گرمای گوهری درک میشود ، 1- ازسوئی نقش روشن شدن و آشکارشدن و چهره یافتن یا بینش را دارد و1- ازسوی دیگر نقش شادشدن و جشن ساختن رادارد .

گرهمچو روغن سوزدت ، خود روشنی گردی همی
سرخیل عشرت ها شوی ، گرچه زغم چون مو شوی

اندیشه جشن وشادی ، درفرهنگ ایران ، جداناپذیر از« شعله آتش » است، که روند آفرینش میباشد . درست الهیات زرتشتی ، این دونقش شعله آتش را یا نادیده میگیرد ، یا برداشتی دیگر ازآن دارد. البته **آتش ، دردین زرتشتی ،« آفریده اهورا مزدا » میشود ، درحالیکه « ارتا = ارتای خوشه= سیمرغ » ، خودش ، آتش و خودش شعله آتش است، که ازآن ، روشنائی وگرمی می تابد**. به عبارت دیگر، خودش ، در همه جانها و انسانها ، نهفته است ، و خودش ازخودش ، زاده میشود (= معنای اصلی واژهِ خدا) .

دربندهش ، روایت زرتشتی چنینست که اهورامزدا : « فرمود به آتش که تورا خویشکاری در دوران اهریمنی 1- پرستاری مردم کردن 2- خورش ساختن و 3- از میان بردن درد است . با این فرمان ، اهورامزدا ، خویشکاری یا اصالت را ازآتش (همه جانها و انسانها) میگیرد . آنها ازخودشان ، آفریده نمیشوند . اینست که « جشن زایش و پیدایش ازخود » را ندارند . معنای « شادی » درالهیات زرتشتی ، به « تسکین درد ی که اهریمن ایجاد میکند » ، کاسته میگردد . « شادی» درفرهنگ سیمرغی و درسنگنبشته

های هخامنشیان، معنای دیگری دارد که درمتون زرتشتی به آن داده میشود . همچنین دراین متون ، ازپیدایش بینش وروشنی دراثرگرمی ، سخنی نمیرود، درحالیکه این یک مفهوم بنیادی بوده است . **آتش وجشن وشادی ، پدیده های ازهم جداناپذیرند** . با آوردن آتش بوسیله زرتشت ازنزد اهورامزدا ، یا خلق آتش از روشنی بی جشن وبی زایش ، گرانیگاه پدیده « شادی » عوض میشود . شادی ، دیگر ریشه درگوهر خود انسان وجهان ندارد .گاهنبارها ، درفرهنگ سیمرغی (ارتای خوشه) شش تخم یا آتش هستند، که ازآنها ابربارنده و آب و زمین وگیاه وجانور و انسان میرویند یا شعله ورمیشوند . این شش گاهنبار، که شش آتش پراکنده در گیتی هستند، و الهیات زرتشتی آن را مسکوت میگذارد ، بزرگترین جشن های آفرینش جهان از« تخم آتش = ارتا = سیمرغ » هستند. اینست که **جهان** « **شعله ارتا = شعله سیمرغ = پروبال گسترده ِسیمرغ » میباشد**. در تبری به شعله آتش، هم « ال » گفته میشود که سیمرغ خدای زایمان باشد ، و هم « ال – پر » گفته میشود . پر، هم به معنای برگ درخت است ، و هم به معنای روشنی و شعاع وپرتو است ، و هم به معنای بال است . پس **شعله آتش ، متناظر با گیسوی روشنی و شعاع وپرتو است** ، هم متناظر با برگهای درخت « ون وس تخمک » است ، هم متناظر با« پرسیمرغ » است . اینست که **شعله آتش درویس و رامین، بشکل دلبری زیباست که جلوه کنان با نازو تکبرمیخرامد (گرازان) و میبالد، و پیراهنی ابریشمی که نهایت ملایمست به تن چسبانیده است که سرخگونه (لعل)است** . لعل ، معرب « لال » است، ولال دراصل « الال = الاله » بوده است که « ال ِ ال= سرخ ِ سرخ » باشد.

به سان دلبری ، درلعل ومُلحم
گرازان و خروشان ، مست وخرّم

و **روشنائی او، زاده از« وصال وهمآغوشی » است** (چو روز وصلت ، اورا روشنائی) ، چون روشنائی آتش، چانچه دیده

خواهدشد ، ازسنگ ، یا امتزاج دوبُن جهان (که بهرام و سیمرغ باهم باشند) برمیخیزد .
این ویژگیها که در اشعارِ نقل شده در داستان ویس و رامین ، ازشعله آتش، آمد ه است ، تجربه های بنیادی فرهنگ ایران رادرباره گوهرانسان ، مینماید . **انسان** ، **تخم آتش است** ، **و هنگامی به وجود میآید ، که به بلندی وبه فرازه ، شعله بکشد** . بُن انسان ، درفراز وبلندیها ، در هما وبهمن ، در « اقتران خوشه پروین با هلال ماه » است . **انسان** ، **تخم درختیست که باید شعله آتش، یا « بلند آتش » گردد ، تا « هستی بیابد »** . شعله ، با گردون، همبرمیشود : « زمیدان آتشی سوزان برآمد که با گردون گردان ، همبر آمد » . یا شعله آتش « چو زرین گنبدی ، برچرخ ، یازان » ویا آنکه : « همی سود ازبلندی، سرش برماه » ، و بالاخره « بدیدند آتشی ، یازان به پروین » . هرچند ما دراین تصاویر، تخیلات و تشبیهات شاعرانه می بینیم ، ولی اینها همه به « داستان های بنیادی آفرنش » درفرهنگ ایران برمیگردند .
آنچه درباره شعله آتش گفته میشود ، با پدیده « آتش سوزنده که گوشت را می بلعد ومیخورد و متجاوز و نابود سازنده » است ، فرق کلی دارد . این ویژگیها ، اندکی برجسته ساخته میشود ، تا بیتشربا تجربه آنان از« شعله آتش » آشنا گردیم

رابطه« شعلهِ آتش » با « گـنـبـد »
(1)

شعله ، مانند گنبدی زرین است که به سوی چرخ میبالد، ویا قصد پیمودن به چرخ را دارد . شعله ، میخواهد مانند گنبد ، که نماد جنبش به آسمانست ، راهش را به آسمان بپیماید . گنبد وقبه ، نماد « تنگنا و چهارچوبهِ » آتش نیست . **شعله آتش را نمیتوان قاب کرد، یا درچهارچوبه و در قفس گذاشت** . قبه و گنبد ، مانند بام ، اینهمانی با آسمان دارند .

چوزرین گنبدی ، برچرخ ، یازان

یازیدن ، به « بالیدن درخت » گفته میشود و یازیدن ، آهنگ کردن (قصد واراده کردن) ، و بلند برشدن و پیمودن، و دست بسوی چیزی درازکردن نیزهست . اینجا شعله ، ویژگی گنبد را دارد که دست بسوی چرخ می یازد. شعله ، قصد رسیدن به آسمان را دارد ودرحال پیمودن این مسیراست . زبانه آتش ، اینهمانی با« انگشت » و با « پروبال » داده میشود. درخت ، مرکب ازدوواژه « در+ اخت » است . آختن ، برکشیدنست . درخت، تخمیست که ببالا کشیده میشود . اینست که سیمرغ ، فراز« سه درخت » درفرازکوه البرز، یا برفراز درخت بس تخمک دردریای ِ وروکش است . سیمرغ ، شعله ایست که برفراز درختان ، زبانه کشیده است، و این شعله اش هست که به خوشه پروین میرسد .

تلازم اندیشه شعله آتش با تصویر« گنبد » ، پیوندی بسیار ژرفست . گنبد و آتش، با همند .آتشکده و آتشگاه ، « **گنبد آذران** » نیزنامیده میشود . برای شناختِ بنیاد این پیوند ، نگاهی به **داستان کیخسرو درشاهنامه** ، افکنده میشود ، که بدون قهرو جنگ ، « دژ بهمن » را میگشاید . تنها، **گشودن دژ بهمن ، یا دست یافتن به چنین معرفتی که گوهرش بدون قهروپرخاش است** ، « **حقانیت به حکومت کردن درایران » میدهد** . این اصل ، بنیاد فلسفه سیاسی و حقوقی و قانونی بوده است .

رعایت نکردن آن از حکومتها درتاریخ ایران ، بیان نفی و فقدان این فرهنگ نیست ، بلکه **بیان « درجه حقانیتی بوده است که مردم به یک حکومت یا شاه یا هرحاکمی میداده اند ».** وجود این فرهنگ درضمیر مردم ، سبب میشود که از حدی که این تفاوت میان « واقعیت تاریخی» و« فرهنگ» ازحدی میگذشت ، ملت ، حق به سرکشی می یافت . **واقعیت تاریخی ، هیچگاه درایران، با فرهنگش، سازگار نبوده است . این اختلاف« فرهنگ » با « واقعیت تاریخی »** ، **سبب « اصل غاصب بودن همه حکومتها درایران » گردیده است** . این گشودن دژ، یا حصار(ارک ، نام بهمن ارکمن است) بدون خشم یا بدون پرخاشگری یا عنف و

زور، بنیاد بینش ِ سیاسی درفرهنگ ایران بوده است و خواهد ماند . بدون شک ، همین اصل « بنیاد جهان آرائی ِ دموکراسی » است . **در جامعه ای دموکراسی هست، که درهیچیک از روابط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی و دینی ، باهیچ انسانی با زوروقهرو عنف و تحمیل وتهدید رفتارنشود** . ضمیروخرد هیچ انسانی، نباید آزرده شود . این جامعه را درفرهنگ ایران، هزاره ها پیش ازپیدایش پدیده دموکراسی دریونان ، درایران ، « **شهرخرّم** » مینامیدند .

« **خـرد**» ، درفرهنگ ایرانی، که تراوش مستقیم جان (= آتش) است ، نه تنها فاقد گوهر خشم و قهرو عنف و انذارو وحشت انگیزی است ، بلکه برضد خشم و قهرو عنف و انذارو وحشت انگیزی و ارهاب نیزمیباشد. ازاینرو هست که پدیده « **خرد** » ، در فرهنگ ایران ، به کلی با پدیده « **عقل** » درغرب و اسلام ، فرق دارد . درگشودن ِ« دژ بهمن » است که « **گنبد آذرگشسپ** » بنیاد کرده میشود ، که درپیش آن ، سوگند یاد میکرده اند . پس « **گنبد آذران** = یا **محراب** که « میترا آوه » باشد ، به معنای **آتشگاه مهر** است = « **در ِمـهـر**» ، که نام دیگر آتشکده است » به معنای« تخم یا آتش مهر»است ، تنگاتنگ **با** « **بهمن** = **بُن کل هستی و خرد بنیادی یا آسن خرد درهرانسانی » پیوند دارد** .
اینست که باهمدیگر، زمانی در چند بیت فردوسی ، درنگ میکنیم . هرچند کیخسرو دراین داستان ، در را بدون قهر میگشاید، ولی برضد اندیشه اصلی بهمن، با جنگ وپیکاروقهر، به دیوان درون دژ میپردازد . **این تصویر بهمن ، در دین زرتشتی ، به کنار نهاده شده بود است،** و بهمن ، مستقیما میبایستی از« روشنی اهورامزدا که دیگر ازآتش بر نمیخیزد » پیدایش یابد . ازاین رو **با** « **آئین بهمنی درشکل اصیلش** »، **دشمن بودند**.
اکنون کیخسرو ، پس ازآنکه نامه ای در دیوار ارک می نهد ، ناگهان در دژ، پدیدارمیشود و به خودی خود، گشوده میشود .

ازآن پس یکی **روشنی بردمید** شد آن تیرگی سربسر ناپدید
برآمد یکی باد با آفرین **هوا ، گشت خندان و روی زمین**

« در دژ» ، پد ید آمد « آنجایگاه »
فرود آمد آن گردِ لشگر پناه
« بدانجا » که آن « روشنی بردمید »
سرباره تیز شد ناپدید
بفرمود خسرو ، «**بدان جایگاه** »
یکی « گنبدی » سر به ابر سیاه ..

درست درچنین جائیست که گنبد آذرگشسپ پایه گذارده میشود . **« بردمیدن روشنی » درجائی که « در دژ خرد بنیادی و ضمیر انسان ، گشوده میشود » و هوا و زمین ، میخندند** ، « **جایگاه گنبد آذران » است** . گنبد ، گنبز هم گفته میشود، و بخوبی دیده میشود که پسوند « بد » ، همان « بز » است . « بز»، به معنای زهدان است، و گـُـن که دراوستا gaone باشد ، دارای معانی 1- رنگ و 2- افزایش و غنا هست (یوستی) . پس گنبد ، به معنای « زهدان یا شکم برآمده و آماس کرده ایست که اصل افزایش و لبریزی و « رنگ » هست . ولی« گون » ، معنای « جان » هم را دارد . پس « گنبز » ، جایگاه پیدایش زندگی و بینش(= روشنی) و جهان جانست. تخمدان و خوشه تخم ها دران ، نماد همین « آتشدان و هیزم و ذعالها » هست ، که ازپیوند یابی، یا عشق آنها باهم ، آتش افروخته، و تبدیل به «الاو یا شعله » ، میگردد . این تجربه ، در تنگنای مفاهیم ما از « قرارگرفتن تخم در زهدان » نمی ماند ، بلکه همچنان ، بیان « زایش اندیشه ها و بینش ازخرد = کل وجود انسان » و پیدایش و آفرینش جهان وزایش خورشید از ماه نیزهست . ازاین رو آتشکده ، « در مهر » و « محراب » نیز خوانده میشد ، چون پسوند « محراب » که« آوه » در « میترا + آوه » باشد، به معنای « آتشگاه و کوره و داش » است (لغت نامه) .« **میترا آوه = محراب »** ، به معنای **آتشگاه عشق** است . وهرمحرابی ، گواه بر خمیدگی شکم آبستن مادر، بر « گـُن + بـَز» است .



چون **اصطلاح « آذرگُشسپ »** یکی از اصطلاحات فوق العاده مهم درفرهنگ ایرانست ، دراینجا بررسی کرده میشود ، چون روشنگرتجربه پیدایش شعله و روشنی از تن (که به معنای آتشکده یا مقام وجای آتش میباشد) انسان است . **هرتنی، آتشکده میباشد . این، هم بیان ارج تن یا جسم (جسه = لار) است، هم بیان اصالت هرچیزمادی و گیتی ، وپیدایش معرفت ازانسانست** .
« **آذرگشسپ** » ، همان خدائیست که درمُهره ای درخبیص کرمان ، تصویرآن نگاشته شده است . برسراپای تن این زنخدا ، نُه خوشه بسیار بلند، که بسوی آسمان افراشته شده اند ، روئیده اند . چنانچه نشان داده شد ، خود واژه « وخش ، وخشیدن » نه تنها معنای «روئیدن وبالیدن » را دارد ، بلکه معنای « شعله کشیدن و برافروخته شدن » را هم دارد. همچین **آنها در این خوشه ها ، شعله های آتش هم میدیده اند** .
پیشوند « **گُش**» در گشسپ هم ، همان واژه « ووش = وشی » است، که به معنای« خوشه » است . همچنین « سوگ » ، ازسوئی به معنای « **خوشه گندم** وجو » است ، و ازسوی دیگر

معنای « **شعله آتش** » را دارد . در اوستا **aatara saoka** به معنای « **شعله آتش** » است . به ویژه که برفراز مو، یا گیسوی این زنخدا، سه خوشه که سه مشعله باشد ، نقش گردیده اند . به همین علت درکردی « گیسنای »، به معنای افروختن است، و گیسه نه ، افروختگی است، و واژه « گیزان» که ازهمان گیز= گیسو » ساخته شده، به معنای « استره » است که نی میباشد .
این زنخدا، اینهمانی با روز نهم(9= سه بارسه) « **آذر**» دارد، ومردم، این روز را « **زرفشان** » میخوانده اند (برهان قاطع) .
و نام « **زال زر**» ، وهم نام دودختر رستم ، که « **آذرگشسپ**» و « **زربانو**» باشند ، همگی ، نامهای این خدا هستند . ازتن ، یا آتشکده ِ وجود (میترا+ آوه = محراب) آذر، نه شعله آتش ، به آسمان می یازند . در هزوارش ، دیده میشود که « آذر» به معنای « زهدان » و « زن آموزگار» است، که حاوی معنای روشنی است .
آذر درکردی ، آگر است، و در فارسی ،« آگر» ، به معنای تهیگاه است، و آور ، درکردی هم آبستن و هم آتش است . پس تن که اصل زایش و نماد آفرینش بطورکلی است ، اصل شعله آتش نیز میباشد . **روند آفرینش، روند پیدایش شعله آتش از« تن = زهدان » است** . کل وجود مادی ، به کردار« تن » شناخته میشود که ازآن شعله آتش برمیخیزد. به جهان جسمانی،« **تـنـکـرد** » گفته میشود . « **بانو** » که در پهلوی baanoy باشد و به معنای عروس است ، درشکل baanuy که همان واژه میباشد ، **دارای معانی روشنی ، پرتو ، شعله ، حرارت نیزهست** (فره وشی) .
بانو، عروس یا زن ، اینهمانی با « روشنی و پرتو و شعله وحرارت » داده میشود . ازهمین نکته ، میتوان دریافت که به زن ، به چه دیده ای نگریسته میشده است . ازاین رو هست که در بهمن نامه ، درپایان داستان وورشکستگی بهمن زرتشتی درجهاد های دینی اش با خانواده زال و رستم که سیمرغی بودند ، دودخت رستم ، یکی که « آذرگشسپ » باشد ، « پیشرو » هما میشوند ، که بنیاد گذارحکومت هخامنشی درداستان میگردد ، و دیگری که « زر بانو « باشد، « رایزن هما » یا شاه میگردد .

دودخت جهان پهلوان ، تهمتن
یکی « پیشرو» شد ، یکی « رایزن »

به همین علت ، « دل» نیز که« میان وجود انسان » شمرده میشد ، نام این خدا را داشت . نام دل **hr**+day = **zr**+daya میباشد که همان «ارد» یا ارتا باشد ، که دراوستا سبکشده به شکل zered درآمده است .به دل ، ارد هم گفته میشد . دی و دایه ، نام مادر و زنخداهست . ازبرابری **zr** با **hr** میتوان دریافت که « زر» دراصل به معنای « نی » هست ، چون « هره »، نی میباشد . و درکردی « زه ل » که « زه ر» باشد، به معنای « نی » هست . پس دل ، خداوندِ نای ، خدائی که نایست (نای به = وای به) میباشد . دل ، آتشکده ایست که شعله هایش در همه خانه تن و اندام حسی میپراکند و ازاین روزنه ها سر بر میکشد .

گذشته ازاین، **نام خودِ زرتشت که درگاتا zara+thush +tra** میباشد ، درست نام همین زنخدا هست . thush نی هست، چنانچه **توشمال** درشوشتری، و برخی دیگر ازگویشها ، نی نوازیست و پسوند « تره » ، سه هست . توشترا ، به معنای سه نای = سئنا = سن = صنم هست که نی باشد، و زره توشترا ، نائیست(نای= تن = زهدان = اصل آفریننده) که متامورفوز به شعله آتش می یابد، و ازآن شعله ها یا خوشه ها ، روشنی وفروغ برمیخیزد ، چون تخم، درفرهنگ ایران ، اصل روشنی و پیدایش است .

یکی از معانی « آذرگشسپ » ، برق است که درفرهنگ ایران ، گوهر « خندان » دارد . **برق ، میخندد** . برق ، خنده سیمرغست. **گوهر سیمرغ ، خندیدن است** . درغزلیات مولوی ، برق ، همیشه خندانست . ودر داستان « **برخ اسود** » که شیخ عطار درکتاب « مصیبت نامه ، صفحه 83 » میآورد ، و رد پائی ازهمین خداست ،و به معنای « برقی که زاده از سیاهیست= برقی که ازابرسیاه که سیمرغست میزاید ومیخندد » ، کسیست که یهوه موسی را روزی سه بار، **با انتقاد ازخدا ، میخنداند** .

این ویژگی « برق » ازکجا میآید ، و با آتشی که ازآذرگشسپ شعله میکشد ، چه رابطه دارد ؟ « برق آذرخش »، در تبری ، ال

سوسو نامیده میشود، و برق آسمان ، الب سو، و برق لحظه ای، الب ، و **برق ناگهانی** ،« **البیس » و« سنجل » نامیده میشود** . همین نامها ، هویت برق، را که شعله آتش شمرده میشده است ، روشن میسازند . الب ،« ال به » است . از نام دیگربرق، که « سنج + ال = سنگ + ال» ، وآتشیست که از ابرمیجهد ، باز میتوان گوهردقیق برق را یافت . برق و ابر هردو، در بندهش (بخش نهم) باهم « **سنگ** » شمرده میشوند .

سنگ ، امتزاج و اتصال دواصل یا دوچیزهست. وجود ال (سیمرغ) آمیزش دواصل باهمست (اصل سه تا یکتائی= دوچیز+ اصل آمیزش= 3) . ازسنگست که آب (باران) و آتش (برق) سرچشمه میگیرد . نام دیگربرق ناگهانی که « **البیس** » باشد همان « **ال + ویس** » است، که به معنای « یوغ وجفتی وهمزادِ ارتا و بهرام » میباشد . « ویس »، همان واژه « وی » هست که به معنای « جفت » هست. درست همین واژه « **البیس** » است که معربش « **ابلیس** » شده است . همه متون اسلامی ، اعتراف میکنند که ابلیس مهتروشاه پریانست و خدای مجوسانست . نام دیگر ابلیس درعربی « حارث» است که معرب « ارتا = ارس » میباشد که همان سیمرغ و آذر(خدای آتش) میباشد . پس ازآنکه تا اندازه ای با گوهربرقی که درآسمان ابرمیزنند ، آشنا شدیم ، **میپرسیم که این آتش برق ، چگونه درتن آذرگشسب در زمین می نشیند ؟ آتش در زمین، « می نشیند» . آتش را هیچگاه نمی کُشتندچون این گناه شمرده میشد ، بلکه آتش را « می نشاندند» . هنوزهم آتشکشی نیزمعمول نیست، بلکه ما « آتش نشانی » داریم . آتش باید درزمین بنشیند ، همانسان که آذرگشسپ نیز درنقش، برزمین نشسته است .** اگر اندکی در نام « آتش درابر» و « اتش درگیاه » بنگریم ، می بینیم که آتش درابر، « وازیشت » نام دارد ، و آتش در درون گیاه ، « ئور وازیشت» نام دارد ، که وجه مشترکشان ، « وازیشت » است . وازیشت Vaazisht، آتشی است که برای برافروختن بکارمیبرند (فره وشی) . اکنون از بررسی این اصطلاح، که

فوق العاده روشنگرست میگذریم، و فقط بطورکوتاه ، اشاره بدان میکنیم ، که این برق (جَمره ، این واژه، معربِ همان واژهِ « چمره » است که سیمرغ افشاننده تخمها میباشد، چمران = شمیران) درروز یکم ماه آبان، بنا بربندهش ، به زیر زمین میرود ، آنجا که چشمه آبهاست .گرمی و خویدی (= آتش وآب) را به آب درفرستد، تا ریشه درختان به سردی و خشکی ، نخشکد، و درماه دی ، روز آذر(روز نهم = روز این خدا) همه جا آتش فروزند، و نشان کنند که زمستان آمد . روند تحول از میان ابر، به زیر زمین ، درپیکر خدای دیگر که « رپیتاوین » نام دارد ، چهره به خود میگیرد . **رپیتاوین** ، آبستن به اصل گرمی ازآتش افروخته درابراست، که آن را به زیر زمین میرساند، تا ازریشه درختان وگیاهان فرا آهنجیده شود ، و این آتش سیمرغ یا ال ، که جفت جدا ناپذیربهرامست، از« رپیتاوین» به تن «آذرگشسپ» ، متامورفوز می یابد . **دراین متامورفوز« ال » به « رپیتاوین » ، و ازرپیتاوین به « آذرگشسپ » ، نوبت بالاخره به آذرگشسپ میرسد که این آتش به شکل شهاب ، به آسمان بپرد و بجهد** . «شهاب » ، هم به معنای « درخش آتش + شعله کشیدن آتش و شعله آتش که بلند میشود » هست ، وهم تیروناوکیست که انداخته میشود . این تیر شهابست که با آن میتوان غمهارا راند

زجور چرخ ، چو حافظ به جان رسید دلت

بسوی دیو محن ، ناوکِ شهاب انداز- حافظ

شهاب نیز، مرکب ازدوواژه « شاه + آوه » یا « اتشگاه سیمرغ » است(آوه = آتشگاه) .« شاه » ، نام سیمرغست . شهاب ، به گیاه کاجیره هم گفته میشود که نامهای دیگرش، بهرام و بهرامه (سیمرغ) است (فرهنگ گیاهان ماهوان) .

واژه « وازvaaz» که ازآن « وازیشت vaazisht» برآمده ، و گوهر آتش ابر و گیاه را مشخص میسازد ، **دارای معانی : پرواز، حرکت ، جنبش ، جهش است (فره وشی)** . vaazenitanوازنیتن ، به معنای روشن کردن و افروختن میباشد. Vaazishinبه معنای الهام است . واژه « **وازپیچ** » که از« واز»

ساخته شده ، بنا بربرهان قاطع ، ریسمانی را گویند که درایام جشن وعیدها، ازجائی آویزند و برآن نشسته درهوا آیند و روند . **نام دیگر تاب ، « ارک »** هست. واز، با« جنبش جشنی» کاردارد . این جنبش وجهش ونوسان وشادی ، « ارکه هستی » درهرجانی شمرده میشد . درکردی ، واز، دارای معانی شادابی و شکوفائی نباتات و لبریزی و بازی کردن با چیزهاست .

تجربه تحول ومتامورفوز آتش درآذرگشسپ ، به یک جنبش جهشی » ، یکی از برآیندهای مهم « شعله آتش» بوده است . جَستن (جهش) ، کاریست که بدون خواست وعمد ، ازکسی سرمیزند، و طبعا چنین پیدایشی ، نشان **سرشت و طینت** اوست . ازاین رو جهش ، معنای سرشت و طینت بر زمینه Immanenzدارد . نام یکی ازپهلوانان ، « **نیکی جهش** » است که به معنای « نیک سرشت » است .

این جوشیدن و فوران (yas=jas) جهشنjahishn گوهر انسان وتن را ، برجسته و نمایان و واضح میسازد . اینست که **بازی و رقص و انگیختگی و لبریزی و ازخود سررفتن و غلغله انداختن وفواره آسا ازخود بیرون ریخته شدن ، وطرب آشکارکردن ، گوهر« تن » را پدیدارمیساخته است** . ازاین رو به « تن»، یا «شکل انسان » در پشتو ، « جسه » ، و درکردی « جه سه = جه سته » میگویند که معربش « جسد » شده است .

چون دراین دل، برق نور دوست ، جست
اندرآن دل ، دوستی میدان که هست (مولوی)
بساط سبزه ، لگد کوب شد بپای نشاط
زبس که عارف وعامی ، به رقص ، برجستند (سعدی)

و **مولوی همین اندیشه « بیرون جهیدن آنچه درضمیر انسانست » را گواه بر زهشی بودن خدا، درانسان میداند**. آنچه درضمیرست ، تنها بطورخشک وخالی ، پدیدار نمیشود وآهسته آهسته بیرون نمیآید ، بلکه برون میجهد :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
تو که « نکته جهانی » ، **زچه نکته ، « می جهانی »**

بُن انسان ، فواره ایست که بیرون میجهد ، برقیست که میجهد ، فرامیجوشد، لبریزمیگردد . **بنیاد اخلاق، نزد همه ادیان نوری بطور کلی ، خواستی یا ارادیست. اطاعت کردن ، متلازم با خواستن است** . ولی «خواست » ، فراجهیدن گوهرانسان را کنترل و سانسور میکند . ازاین رو بود که عرفا، گوهر « زهد دینی» را ، کفر میدانستند ، چون هرگونه زهدی و طاعات دینی، گوهرانسان را میپوشاند، و تاریک وسد میسازد .

شادی، که گوهروسرشت زندگی و جانست ، پدیده ای برون جهنده ازانسانست، ولو ازآن با هزارفن وفوت ، باز داشته شود :

تا چند نهان خندم ، پنهان نکنم خند ه
هرچند نهان دارم ، از من بجهد ، خنده
ور تو پنهان داری ، ناموس تو من دانم
کاندر سر هرمویت ، درجست ، دوصد خنده
هر ذره که می پوید ، بی خنده نمی روید
ازنیست ، سوی هستی ، ما را که کشد ؟ خنده

این پری درون انسانست که انسان را به چرخ درمیآورد :

هر روزپری زادی ، ازسوی سراپرده
مارا وحریفان را ، درچرخ درآورده
دی رفت سوی گوری ، در مرده بزد ، شوری
معذورم . آخر من . کمتر نیم از مرده
هر رزو – برون آید - ساغر به کف و گوید :
والله که بنگذارم ، درشهر یک افسرده

اگرهمه قدرتها ، اندیشیدن را زندانی و درقفس کنند ، ولی اندیشه، آزادیش را در شکافتن این دامها و این « حقایق و آموزه های ساکن » ازهم ، و بیرون جهیدن ازآنها ، نگاه میدارد . **اینست که « اندیشه های جهشی ، در جهش اندیشه ها ازاصطلاحات کهنه و ازعبارات یخ بسته ، آزادی ضمیر را نگاه میدارد** . این اندیشه های جهشی وناگهانی درمثنوی مولویست ، گوهرحقیقی اورا مینماید ، نه اندیشه های سیستماتیک او. تا تک تک ابیات غزلیات

حافظ، درراستای اندیشه های جهشی درک نشود ، بررسی حقیقی نیست، بلکه یاوه سرائیست:

چنین اندیشه را هرکس ، نهد دامی ، به پیش وپس
گمان دارد که درگنجد ، به دام وشست (= قلاب) ، اندیشه
چو هرنقشی که میجوید ، زاندیشه همی روید
تومرهرنقش را مپرست و ، خود بپرست ، اندیشه
جواهر، جمله ساکن بُد، همه همچون اماکن بُد
شکافید این جواهر را و، بیرون جسته اندیشه

خوشه یا مَشعل

درنقش آذرگشسپT که دختر زیبائیست که بر روی زمین ، نشسته است ، و نه خوشه یا مشعل (آذر= روزنهم) ، از سراسر تن او فرا می یازند و میجهند ، دیده میشود که یک خوشه یا مشعل هم در دست دارد، وسه مشعل یا خوشه ، برفرازگیسوان او روی سرش روئیده اند ، و دو مشعل یا خوشه نیز بر دوکتفش روئیده اند . پیشوند « گُش » در « گشسپ » ، « ووش = وش » است که خوشه میباشد . سغدیها و خوارزمیها ، ارتا را، « ارد وشت » و اهل فارس اورا « ارتا خوشت » میخواندند . **خوشه که مجموعه بهم چسبیده تخمهاست، گوهرخدا یا بُن گیتی را نشان میداد** . همانسان که یک معنای « خوش » ، قوش (باز، مرغ ، پرنده است . درترکی به هما ، « لوری قوش» گفته میشود، و به جغد که مرغ بهمن است بای قوش گفته میشود ، و بیان متورفوز خوشه به پریدن وپروازاست، همانسان معانی واژه « وش = گش » ، گواه بر این متامورفوز یا دگردیسی مانده است . طیف معانی واژه های « وشت » درتبری، بخوبی این متامورفوز را نشان میدهد . «وشت » ، به معنای حرکت ناگهانی و جهش است .« وشتک واز» ، پریدن ازشادیست . ـ وشتل و واز»، دارای معانی گسترده و فراوان و انبوه است. « وشته » ، جوانه و نهالست . وشنه ، هم

اخگر وهم چوب بلندیست که با آن آتش تنور یا اجاق را بهم میزنند . « **وشته کال » ، مشعل بزرگست** . وشته کل ، هیزم نیمه سوخته و دارای آتش است .« وش داشتن » ، خوب ورآمدن خمیر و اماده شدن است.

«وشکو»،شکوفه های درخت جنگلیست. «وشکوته» ، شکفته وبازشده است. « وشنه vashne» به معنای میدرخشد است .vashenessan وشه نسن ، به معنای نورپراکندن و درخشیدن است vashennen به معنای بازکردن هرچیزاست . و وشوvasho به معنای اضطراب و آشوب است. **یک تصویر، همیشه دارای خوشه یا طیفی ازمعانی گوناگونست، که اتصال آن معانی را بهم ، فقط از اسطوره (بنداده = داستان = زند)های « باستان » میتوان یافت** . همین خود اصطلاح « **باستـان** » که دراصل « واس + ستان » میباشد ، نام همین دوره زنخدائی ایران است ، چون «واسه = واس » ، هم به معنای «خوشه »، و هم به معنای « آب» ، باهمست (واسه = خدای آب بوده است – فره وشی ، Wasser+ watter درآلمانی وانگلیسی، ازهمین ریشه است). **اصل آفرینش ، « یوغ آب وتخم باهم ، یا «جفت آب وآتش باهم » ، یا آمیزش « گرمی وخویدی باهم » است** . رپیتاوین ، گرمی وخویدی را درپیوند باهم ، به زیر زمین میبرد . ابروماه ، جفت آب وخوشه اند . ابر، جفت آب و آتش باهمست . اینست که « **باستان** » ، **بیان فرهنگ زنخدائیست که سراسر جهان آفرینش ، از« یوغ = جفت = همزاد= مر= گواز= همزاد = بیما ... » فهمیده میشد** . چیزی باستانیست که اصل « همبغی= همپرسی= هماندیشی = همروشی = همکاری » را بنیاد اجتماع وجهان میداند. « **باستـان** » ، **جایگاه وزمان ازنو روئیدن ، یا ازنو افروخته شدن ویا ازنو آفریدن است** .

درادبیات ، گرانیگاهِ واژه « سوک = سوچ = سوش » که همان « سوختن » باشد ، بتدریج ، نابودشدن و ازبین رفتن شده است . درحالیکه معنای اصلی « سوختن، یا سوک وسوچ وسوش » ، «ازنوبه وجود آمدن ، به پا خاستن و رقصان شدن و ازنو شکفته

شدن» بوده است . چنانچه دین مانی ، aatare- soche-den دین آتش ِفروزان (سوزان) یا دینی که آتش شعله ور است ، خوانده میشده است. دین مانی ، بینشی است که ازنو میآفریند و میافروزد و شعله ورمیسازد . مردم ایران منجی آینده را سوشیانت saoshyantمیخواندند، و این به معنای « افروزنده آتش = مشتعل سازنده آتش »، یا **کسیست که ازنو،همه را ازبُن وگوهرخودشان، شعله ورمیسازد ، میجهاند ، به رقص و جنبش میآورد**. این اندیشه ، درست گوهرسیمرغ یا سمندر بود که به زرتشتیان ، به ارث رسیده بود . عنقا وبهمن ، آتش افروزند (برهان قاطع زیر آتش افروز) . آتش افروختن ، معنای ازنو آفریدن وازنو پیدایش یافتن داشت ، نه معنای نابود ساختن و معدوم شدن .خاکسترشدن سمندردرآتشی که خود برمیفروزد ، به معنای « نوزائی و نو آفرینی » میباشد . خاکستر که « هاگ وآگ + استر» باشد، به معنای « افشاندن وپاشیدن تخمها» است . سمندرکه همان سیمرغست، درخودافشانی اش (ارتای خوشه) ، تخمها یش را میافشاند ، خاکستر میشود ، نه اینکه نابود بشود، و ازبین برود ، بلکه خود را میکارد تا ازنو بشکوفد وبروید و شعله به آسمان بکشد و پروازکند .

شعلهِ لرزان
دلبری که گرازان ومست وخرّمست

(2)

چو زرین گنبدی ، بر چرخ ، یازان
شده لرزان و ، زرّش ، پا ک ریزان
به سان **دلبری ، درلعل و مُلحم**
گرازان و خروشان ، مست و خرّم
چوروز وصلت ، او را روشنائی

« لرزان » ، چنانچه دیده خواهد شد، دراصل معنای لغزان و چرخیدن وبه دورخود گردیدن و رقصنده داشته است. تجربه ایرانی از شعله (الاو)، این بود که دلبری سرخپوش مست وخرّم و رقصان درآتش ، روبروی خود دارد که به او، رنگ وتاب خود را میدهد . این دلبرشعله گون که انسان را میافروخت ، تجربه او ازحقیقت و ازخدا واز « بُن آفریننده گیتی » درهرجانی وهرانسانی است . **ایرانی نمیتوانست با چنین تجربه ای ، خدا یا حقیقت یا بُن آفریننده را درهرچیزی (ارک = وازپیچ)، تبدیل به « شخص » کند** . چون هرگونه « شخصیتی» ، ناچار ازسفت شدگی و تثبیت شدگی و« همیشه همان مانی» در ویژگیهای بنیادی است . شعله را نمیشود قاب کرد . ازاین تجربه بود که فرهنگ ایران، ویژگیهای شخصی را از« آنچه خدائیست » ،« ازآنچه بنیادی درضمیرانسان » است ، از« حقیقت » نفی و حذف کرد.

فرهنگ ایران ، برضد « تصویر» نبود ، ولی هرتصویری را فقط « نشان بی نشان » ، زبانه ای ازآتش میشمرد، که هنوزشکل ناگرفته ، ازهم میگریخت . حقیقت و آنچه خدائیست و بن وارکه را ، در « جلوه های بیقرارو جنبان ورقصان و همیشه درخم و پیچ » میدید . درشعله خدا وحقیقت و ضمیر، زبانه های متعدد میدید که هیچکدام ازهم جدانیستند . جداشدنشان ودرهم آمیختنشان ، خمیدگی و بلندگرائی و نرمی و سبکی و تندی حرکات شتاب آمیزشان ، آنهارا مسحور ومفتون خود میساخت . درشعله ، زبانه های بسیاری پیدایش می یابند که برغم کثرت ، هیچگاه ازهم جدا جدا و ثابت درخود نمیشوند و جدا نمی مانند . شعله ، ویژگی خوشه را که « کثرت بهم چسبیده » باشد، درخود، بازمی تابد. فرهنگ ایران، درشعله آتش ، حقیقت و خدا و بن گیتی را درجلوه ها وصورتهای بیقرارش می بیند . درشعله آتش، هیچ رد پا یا نشانی را ، نمیتواند « بگیرد و تثبیت کند » . ردپا واثر، برای او، خرابه ها نیستند که مانده اند، بلکه « افرازه ها» هستند . شعله ، لرزان است. شعله ، متزلزل و مرتعشست . لرزان ، برای ما، بیشتربا پدیده ترس وپشیمانی و زردی رخسار کار دارد . ولی

برگ درختان، یا خوشه وگلها، هم ازگذر نسیم درشادی وازمعاشقه بادنیک با آنها وازحاملگی ازنسیم ، میلرزند . فشاندن و افشاندن هم معنای دیگر لرزانیدن هست . به جنبش سرین نیزکه جنبش رقصی ونازو عشوه است، لرزان گفته میشود . لرزان ، معنای جنبش هم دارد

وانکه دستی را تو لرزانی زجاش
هردوجنبش ، آفریده حق شناس

لرزنده برجان کسی بودن ، به معنای شفقت داشتن به او و غم اورا خوردنست . فردوسی گوید :

ترا بود باید نگهبان اوی   پدروار لرزنده برجان اوی

یا رودکی میگوید :

دایم برجان او، بلرزم ازیراک   مادرآزادگان، کم آرد فرزند

اینکه غالبا گفته میشود که « مانند برگ بید ازترس لرزیدن » ، اصطلاح نا به هنجاریست. چون « بید » ، درختیست که اینهمانی با سیمرغ دارد (وی + وی دار). وبرگ بید ، ازنسیم (وای به = باد نیکو) میلرزد، و این نشان جان یافتن واهتزارو نشاط ازآمیزش با باد آبستن سازنده است. و زیر درخت بید نیر برای همین خنکی اش که دراثرسایه ولرزش برگها میآفریند ، می نشینند.برگان هیچ درختی ازنسیم ، نمی ترسند، بلکه از طوفان که شاخه هارا میشکند ، میترسند .

اساسا یکی ازنامهای « شعله آتش و اخگر» ، لخشه = لخچه هست . شعله آتش ، لخشنده ، لغزنده است . لیزمیخورد . بدین علت به درخشش و اشتعال، لخشیدن میگویند وبه قول تفسیر ابی الفتوح « آتشی است که به آن دودی نباشد » . البته پیشوند ِ « لخشه = لخ + چه » ، همان لوخ و دوخ و جگن یا نی است. در بررسیهائی که میآید ، دیده خواهد شد که واژه « نی » ، اینهمانی با « شعله آتش و آتش » دارد . نی ، از آتشگیره هاست .

لرزیدن درپهلوی ، نامهای دیگرهم دارد .نام دیگرش drafshidan درفشیدن است. درواقع اهتزاز پرچم که پدیده ای بزرگ بوده است ، لرزیدن شمرده میشده است. و نام دیگر

لرزیدن wizandidan ویزندیدن است .ویزندیشنwizandishn لرزش است . این واژه همان ویزن است که « بیختن باشد . بیژن که غربال یا الک باشد، باید برای بیختن آنچه دراوست، باید آن را گاه بدینسو وگاه بدانسو ریخت و واریخت. این جنبش نوسانی، لرزش خوانده شده است و بیختن ، اینهمانی با روند رسیدن به بینش وشناخت رادارد . این واژه ها، معنای حقیقی شعله لرزان را برجسته ترمیسازند . **درتبری ، لرزانک ، نوعی رقصیست که درآن رقصنده به طورمداوم ، دراندامش ایجاد لرزش میکند** . واژه « لرزیدن » ،بایستی در پهلوی « لرتیدن یا لاره تیدن » بوده باشد، که از ریشه « لر» ساخته شده است . ودرست واژه های « لر» و « لار» هستند ، که معنای اصلی لرزان را پدیدارو برجسته میسازند . دراستان خراسان ، « لاری » ، نام رقصیست که به ویژه درعروسیها کنند . درافغانی، « لاردادن » به معنای لذت دادن و حال دادن سازوموسیقی ومانندشان میباشد . درچهارلنگ بختیاری، لِردادن ، چرخاندن وگرداندن است . درشوشتری ، لر خوردن ، به دورخود چرخیدنست . لردادن گرداندن و چرخاندنست. در راجی (دلیجان) لری ، نوعی بازیست . یک نفر، یک گوی را دردست گرفته وآن را به زمین میزند ، تا هنگامی که گوی بالا بیاید، اوچرخی به دور خود زده ، وباضربه دست به گوی میزند تا دوباره به زمین به خورد وباز بالابیاید ... . درکردی ، لاره ، به« خرام »، به « جنبش شاخه وگیاه ازباد» ، و « خط کج ومعوج شخم» گفته میشود . لاری کردن ، شوخی وبازی کردن و تمرّد کردنست . لاری گرتن ، منحرف شدنست . **لار، کج و چم وخم رفتن با نازو عشوه است** . اگر پیش چشم داشته باشیم که « لار» نام تن نیز هست ، بخوبی روشن میگردد که **گوهر تن ، همین خرامیدن و با چم وخم رفتن وبا نازوعشوه رفتن است که ازجان شاد برمیخیزد** . پس شعله لرزان ، شعله ایست ازشادی وجشن.افتادن چشم به زیبائی رخسار، که مشعله جانست ، تن را لرزان میکند

زحسن یوسفی سرمست بودم که حسنش، هردمی گوید الستم

درآن مستی ترنجی می بریدم   ترنج اینک درست ودست خستم
دست لرزان ازدلربائی زیبائی،بجای ترنج، دست را زخمی میکند
تا بدیده است دل آن حسن پری زاد مرا
شیشه بردست گرفته است و پری خوان شده است
بردرخت تن اگر، باد خوشش می نوزد
پس دوصد برگ و دوصد شاخ ، چه لرزان شده است
آن بادی که میلرزاند ، خودش نیز درنهان لرزان ومتموجست. بادکه اصل جان وعشق باهمست، درکردی به معنای« پیچ » است. باد، تموجست ، میلرزد .
خلق چون برگ و تو باد و ، همه لرزان تواند
ظاهرا صف شکنی و **به نهان ، میلرزی**
بالاخره با رسیدن پیامبرعشق نیمشبان، درمحراب (آتشکده عشق) است که همه دلها لرزان میشوند، وشمه ای از لرزش آنها ازتجربه عشق ، درلرزش سیماب (جیوه) بازتابیده میشود :
این نیمه شبان ، کیست؟ چو مهتاب رسیده
پیغمبر عشق است، زمحراب (میترا+ آوه=آتشکده مهر) رسیده
نیمشب، گاه همآغوشی بهرام وارتا هست که ازعشق آندو، جهان و زمان و جشن وموسیقی پیدایش می یابد
آورده یکی مشعله ، آتش زده درخواب
ازحضرت شاهنشه بیخواب رسیده
این کیست؟ چنین **غلغله درشهرفکنده**
برخرمن درویش ، چو سیلاب رسیده
این کیست؟ چنین خوان کرم بازگشاده
خندان ، جهت دعوت اصحاب رسیده
دلها همه لرزان شده ، جانها همه بی صبر
یک شمه ازآن لرزه ، به سیماب رسیده
یک دسته کلید است به زیر بغل « عشق »
ازبهرگشا ئیدن ابواب رسیده

این بررسی ادامه دارد